



حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۲۲) هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۲۳) هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۴)﴾

بحث‌هایی که در این سه آیه کریمه هست، مقداری گذشت مقداری هم اگر خدای سبحان توفیق بدهد در این یکی - دو روز مطرح می‌شود.

بعضی از بحث‌های آن چندان مهم نیست و آن معنا کردن این کلمات است و فرق بین مفاهیم این اسما آنچه که مهم است این است که اسمای الهی به سه قسم تقسیم می‌شوند: بعضی‌ها به عنوان نام ذات مطرح است؛ نظیر خود کلمه مبارکه ﴿هُوَ﴾، این هویت از آن ذات حکایت می‌کند، بعضی‌ها اسم ذات هستند؛ نظیر کلمه مبارکه «الله» و بعضی‌ها صفت ذات هستند؛ نظیر ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ و امثال آن، بعضی‌ها هم صفت فعل هستند؛ نظیر ﴿الْمَلِكُ﴾، ﴿السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ﴾، اینها اوصاف فعل هستند.

دو مرحله از این مراحل سه‌گانه اینها منطقه امن و ممنوعه هستند؛ یعنی احدی به این دو مقام راه ندارد نه به مقام ذات راه دارد نه به صفات ذات، چون هم ذات نامحدود است و هم صفات ذات عین ذات هستند؛ لذا همان کسی که

خود می گوید من تا نبینم عبادت نمی کنم: «أَفَاعْبُدُ مَا لَا أَرَى»^۱ یعنی امیرمؤمنان (علیه السلام) همان ذات مقدّسش این دو منطقه را، منطقه ممنوعه اعلام کرده است: یکی اینکه در مقام ذات احدی راه ندارد، فرمود: «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهِمَمِ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ»^۲ و درباره صفات هم فرمود احدی راه ندارد، فرمود: «لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَلَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ»^۳ که این دو جمله کنار هم در يك خطبه هست، پس نه مقام ذات در دسترس فکر احدی است یا شهود کسی است، نه كُنّه وصف را کسی می تواند راه پیدا کند، «لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ»، هیچ عقلی را خدا مطلع بر كُنّه صفاتش نکرد، «وَلَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ»، آن مقداری که بر عقول، معرفتش واجب است، آن را محجوب نکرد، آن را مشهود کرده است، شهود آن مقدار میسر است. بنابراین آن دو منطقه، منطقه ممنوعه است؛ یعنی مقام ذات و صفاتی که عین ذات است.

مقام سوم صفات فعل است صفات فعل بر واجب اطلاق می شود و واجب تعالی موضوع آن صفات قرار می گیرد و بسیاری از این اسمای مبارکه دعای «جوشن کبیر» از باب صفات فعل است. صفت فعل را از فعل انتزاع می کنند نه از ذات، چون صفت فعل از فعل انتزاع می شود نه از ذات، می شود مخلوق، ممکن، حادث، فقیر و خارج از ذات، منتها مرآت ذات است و به تعبیر قرآن کریم آیت و علامت ذات است، اگر صفت فعل مطرح شد، یقیناً خارج از ذات است، وقتی خارج از ذات شد، باید از يك موجود ممکنی انتزاع کرد. حالا آن موجود ممکن یا فرشتگان هستند که مدبّرات امر هستند یا انسان کامل است که بالاتر از فرشته هاست و معلّم فرشته هاست، اگر این سه مقام از هم جدا شود، آن گاه حکم هر سه جدای از هم تبیین خواهد شد، این يك مطلب.

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۱۷۹.

۲. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۱.

۳. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۴۹.

مطلب دیگر این است که این کلمه مبارک «حق» هم بر ذات اقدس الهی اطلاق می‌شود که «الله» حق است و هم بر فیض خاص او اطلاق می‌شود که آن فیض حق است؛ مثلاً وحی حق است، نبوت حق است، رسالت حق است؛ چه اینکه ذات اقدس الهی هم حق است. در قرآن هم تعبیری که دلالت کند بر اینکه ذات حق است، آمده است که خدا ﴿هُوَ الْحَقُّ﴾، هم تعبیری که دلالت کند بر اینکه وحی حق است، آمده است که وحی «هو الحق». در سوره مبارکه «نور» آیه بیست و پنجم چنین است: ﴿يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾، در يك آیه بین این دو حق جمع کرده است. فرمود در قیامت خدا آن دینی که حق است، کاملاً توفیه می‌کند به مردم ارائه می‌دهد تا بفهمند که خدا حق است، در همین آیه در کنار هم در يك سطر دو بار کلمه حق تکرار شد، یکی حق به معنای دین است که دین خدا حق است، یکی هم خود ذات اقدس الهی است که او هم حق است: ﴿يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ﴾، این دین حقیقی مردم را به مردم ارائه می‌دهد: ﴿وَعَلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾، می‌فهمند که خدای سبحان حق است، پس «دین الله حق الله جل جلاله حق».

در سوره مبارکه ۴۷ که به نام مبارک ذات مقدس رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است، آیه دوم چنین آمده: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ﴾، فرمود آنها که به آنچه بر پیامبر نازل شده است که حق است، ایمان آوردند، خدای سبحان گناهان آنها را می‌پوشاند. پس طبق آیه سوره ۴۷ آن وحی و دینی که بر پیامبر نازل شد: ﴿هُوَ الْحَقُّ﴾، طبق صدر همان آیه ۴۵ سوره «نور» دین خدا ﴿هُوَ الْحَقُّ﴾ و طبق همان آیه ۴۵ سوره «نور» ﴿أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾، پس «الله هو الحق دین الله هو الحق» اگر «الله» خواست از خود سخن بگوید و دین خدا هم خواست از خود سخن بگوید هم «الله» می‌گوید: «أنا الحق» هم دین خدا می‌گوید: «أنا الحق» هم وحی می‌گوید: «أنا الحق»؛ منتها «أنا الحق»ی که دین می‌گوید برای مقام فعل است، «أنا الحق»ی که ذات اقدس الهی می‌گوید برای مقام ذات است، اگر ﴿هُوَ الْحَقُّ﴾

٤. اللّمعات العرشية، ص ٢٠١.

سرّ این مغالطه آن است که از اشتراك لفظی سوء استفاده کردند، چون وجود گاهی بر ذات اقدس الهی اطلاق می‌شود که او وجود است و گاهی بر فیض منبسطش اطلاق می‌شود و این فیض منبسط است که تطوّرات دارد و حالات دارد آن که دستی از دور بر حکمت داشت، خیال می‌کرد که وجود دوّمی همان اوّلی است و اوّلی همان دوّمی است و خیال کرد مجموعه نظام يك چیز است که گاهی واجب است و گاهی ممکن. آن که دست از نزدیک بر این مسایل داشت، ذات اقدس الهی را که مقام ذات است، جدا حساب کرد. فیض منبسطش را جدا حساب کرد. تطوّرات را به فیض داد، ذات را منزّه از تطوّر و تحوّل دانست. کلّ این جهان قبل از پیدایش، حین پیدایش، بعد از پیدایش جدای از ذات اقدس الهی است؛ منتها مرآت است به همان سبکی که مرآت به آن صورت مرآتیه به صاحب‌صورت متّکی است. این ﴿فَإَيْنَمَا تُولُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾^۱ این است. وقتی مرزهای حرف‌ها مشخص شد به آیات و روایات که می‌رسیم کاملاً می‌بینیم، هر کدام معنای خاصّ خود را دارد آن که می‌گوید «ما رأیت شیئاً الاّ و رأیت الله قبله و معه و بعده و فیه» این حقّ به معنای دوم را می‌گوید، چرا؟ برای اینکه ﴿فَإَيْنَمَا تُولُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾ را دارد عمل می‌کند. خدا می‌فرماید: ﴿فَإَيْنَمَا تُولُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾، این هم می‌گوید «أَيْنَمَا وَلَّيْتُ وَجْهَهُ فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و رأیت الله قبله و معه و بعده»، وقتی به آیاتی از این قبیل می‌رسیم که ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ﴾^۲ معلوم می‌شود که منظور چیست؟ منظور ذات حق نیست يك، منظور صفات ذاتی نیست دو، منظور مقام فعل است این سه، آنجا که سخن از ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا﴾^۳ مطرح است، این آیه وضع خاصّ خود را پیدا می‌کند. کسی که به خدا قرض می‌دهد در مقام فعل است، فعل خدا را می‌شود بر خدا حمل کرد به همان دلیلی که ما می‌گوییم «يَا ضَارُّ يَا نَافِعُ»^۴ «يَا حَسِيبُ»^۱ «يَا كَافِي»^۲ این جمله‌هایی که ما در دعای «جوشن کبیر» می‌خوانیم؛ محمول، ممکن الوجود

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

۲. سوره محمد، آیه ۷.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۵؛ سوره حدید، آیه ۱۱.

۴. البلد الأمين و الدرع الحصین، ص ۴۰۵.

الوجود است موضوع، واجب الوجود. محمول که واجب الوجود نیست، گاهی خدا شافی است، گاهی شفا نمی دهد.

گاهی رازق است، گاهی رزق نمی دهد. گاهی به کسی فرزند روزی می کند، گاهی به کسی فرزند روزی نمی کند:

﴿يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنِثَاءً وَ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ * أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَ إِنِثَاءً وَ يَجْعَلُ مَن يَشَاءُ عَقِيمًا﴾^۱، فرمود

افرادی که ازدواج می کنند چند گروه اند: خداوند به بعضی ها فقط پسر می دهد، به بعضی فقط دختر می دهد، به بعضی

هم پسر و هم دختر می دهد، به بعضی اصلاً چیزی نمی دهد: ﴿وَ يَجْعَلُ مَن يَشَاءُ عَقِيمًا﴾، این گاهی رازق است،

گاهی رازق نیست، بسیاری از این فرازهای دعای «جوشن کبیر» و سایر ادعیه محمول ممکن الوجود است، موضوع

واجب الوجود است، اینها با هم اتحاد پیدا کردند، محور اتحاد موضوع و محمول در مقام فعل است نه در مقام ذات،

هرگز این آسمای فعلیه در مقام ذات راه ندارند، خدا مُحِبٌّ است، مُبْغِضٌ هم هست، مُرِيدٌ است، کَارِحٌ هم هست،

راضی است، سَاخِطٌ هم هست، قَابِضٌ، بَاسِطٌ هم هست، قَابِلٌ، نَاكِلٌ هم هست، هم نَكُولٌ دارد هم قَبُولٌ، کَارِ بَعْضی را

طرد می کند کار بعضی را قبول می کند، اگر مشخص شد محمول ممکن الوجود است و موضوع واجب الوجود و این

محمول ها هم به نوبه خود حق هستند؛ چه اینکه خدا در يك آیه حق را به دو قسم به کار برد، فرمود دین خدا حق

است، خود خدا هم حق است: ﴿يَوْمَئِذٍ يُوقِفُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾^۲، آن گاه وقتی

«الله» می گوید «أنا الحق» به يك وضع است، دین خدا که می گوید «أنا الحق» به وضع دیگر است. دین خدا فعلِ

خداست، موجود است، مخلوق است، حادث است، ممکن است. چطور «هو الحق» جایز است، اگر خود دین بگوید

«أنا الحق» جایز نیست؟! اگر خدا درباره دین فرمود این دین حق است، پس این دین اگر خواست حرف بزند،

می گوید «أنا الحق»؛ یعنی «أنا الحق» در مقام فعل و ذات اقدس الهی «هو الحق» است در مقام ذات.

۱. البلد الأمين و الدرع الحصین، ص ۴۰۶.

۲. البلد الأمين و الدرع الحصین، ص ۴۰۵.

۳. سوره شوری، آیات ۴۹ و ۵۰.

۴. سوره نور، آیه ۲۵.

این مرزها که مشخص شود دیگر نیازی به توجیهات فراوان نیست، قبل از اینکه این بحث کاملاً روشن شود از آن باب که «تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا»، مقداری هم از آن طرف آن شواهد دیگر خوانده شود تا معلوم بشود که از دو طرف راه هست؛ چه از طرف درکات، چه از طرف درجات. از طرف درکات ابلیس (علیه اللعنه) موجودی بود که به هر حال چند هزار سال خدا را عبادت کرد که در خطبه قاصعه آمده و حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می‌فرماید که معلوم نیست این چند هزار سالی که او خدا را عبادت کرده، از سال‌های دنیاست یا از سال‌های آخرت، این همان ابلیس معروفی است که همه شیاطین بعدی را او اغوا کرده است. شیاطین بعدی دو قسم هستند: عده‌ای شیطان الانس هستند، عده‌ای شیطان الجن که ﴿شَيَاطِينُ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ﴾^۱ و اطلاق شیطان بر بعضی‌ها هم حقیقت است نه اینکه مجاز باشد. حالا ببینیم چگونه اطلاق شیطان بر بعضی حقیقت است و بعضی‌ها واقعاً شیطان هستند، صورتاً انسان هستند و واقعاً شیطان.

در خطبه هفتم از نهج البلاغه چنین می‌فرماید: «اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لَأْمَرِهِمْ مَلَكَاً وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَكَاً»، اینها معیار کار خود را شیطان قرار دادند، هر چه را شیطان بگوید اینها می‌پذیرند، هر چه را شیطان طرد کند، اینها نمی‌پذیرند. ملاک کارهای اینها دستور شیطان است؛ ولی همین‌ها اشراك شیطان هستند، اشراك یعنی دام‌ها خود شیطان اینها را به عنوان دام انتخاب کرده است و اینها شیطان را به عنوان میزان پذیرفته‌اند: «وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَكَاً»، چگونه شیطان عده‌ای را دام خود قرار داد؟ به این نحو که «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ»، شیطان عده‌ای را به دام خود کشاند و دام خود قرار داد، در اینها بیضه‌گذاری کرد، تخم‌گذاری کرد، این بیضه‌ها و تخم‌ها به صورت فرخ و جوجه درآمدند، جوجه‌گذاری را تفریخ می‌گویند و آن اوّلی را هم «باض» تعبیر فرمود: «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ» فرخ همان جوجه است، «وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ»، وقتی جوجه در دل جوجه‌های شیطان، بچه‌های شیطان در دل عده‌ای حیات

پیدا کردند، آن گاه «وَدَبَّ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ» دیب دارند، تدرّج دارند، حرکت تدریجی دارند در صدر آنها و در حجر آنها، در دامن آنها، بعضی ها هستند در دامن خودشان شیطان می پروراند، در صدر آنها و قلب آنها آشیانه شیاطین است، وقتی شیطان درباره اینها چنین اقدام کرد، «فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ»، شیطان با چشم اینها نگاه می کند. نگاه کننده شیطان است؛ منتها اینها ابزار او هستند، «وَنَطَقَ بِالسِّتِّهِمْ»، با زبان اینها حرف می زند، شیطان ناطق است و اینها لسان الشیطان هستند: «فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَّلَ وَ زَيْنَ لَهُمُ الْخَطْلَ فَعَلَ مَنْ قَدْ شَرَكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ»، این جمله ها می تواند شرحی برای آن جمله قرآنی باشد که فرمود: ﴿وَوَشَرَكُهُمُ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾^۱ حالا چگونه شیطان شریک مال انسان می شود؟ چگونه شیطان شریک فرزند انسان می شود؟ بعد از اینکه این جمله ها روشن شد، آن دو معنا هم روشن می شود. اگر شیطان شریک شخصیت انسان شد، یقیناً در فرزندپروری هم شریک اوست. اگر کسی - معاذ الله - با همان نگاه نامحرمی که کرده است با همان نگاه نامحرم و با همان دیده با عیال خود کنار هم جمع شوند، شیطان شریک اوست در تولید فرزند ناصالح و اگر کسی مال حرامی را دارد فراهم می کند، شیطان شریک اوست در مال، ﴿وَوَشَرَكُهُمُ فِي الْأَمْوَالِ﴾ روشن است؛ اما ﴿وَوَالأَوْلَادِ﴾ را آن چنان معنا کردند، حتی درباره تخمیس هم چنین گفتند که ائمه (علیهم السلام) فرمودند ما خمس را مقداری سهولت دادیم، برای اینکه «لتطیب مناكحهم»^۲ همین است و در بعضی از روایات خمس هم دارد که اگر کسی مهریه را از مال غیر محسّس داد، شیطان در آن فرزند شریک است و مانند آن.

کبرای قضیه را در این خطبه هفت حضرت بیان کرد، صغرای قضیه را در همان ذیل خطبه همام بیان کرد، خطبه همام از خطبه هایی است که همه شما آقایان مستحضرید که حضرت طوری متّین را توصیف کرده است که همام در ذیل سخنرانی حضرت صعقه ای زد و مدهوش شد و جانش را تسلیم کرد، در پایان چنین است که «فَصَعِقَ هَمَّامٌ

۱. سوره اسراء، آیه ۶۴.

۲. الرسائل التسع (للمحقق الحلی)، ص ۳۱۴.

صَعَقَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا»^۱، این مؤید همان بیان حضرت است که فرمود: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ»^۲ فرمود: سیلِ علم از من می‌ریزد، هر کسی آن تحمّل را ندارد که در دامن کوه‌های بلند بایستد، اولاً هر کوهی هم سیل ندارد، شما آقایان مشهدی‌ها از نزدیک دیدید، این اطراف مشهد کوه مرتفع و بلندی ندارد جاهای دوردست کوه دارد؛ اما این اطراف مشهد کوه بلند ندارد؛ لذا شما سیل را در داخله مشهد ندیدید، هر کوهی آن قدرت را ندارد که سیل تولید کند؛ اما آنها که در دامنه‌های دماوند زندگی می‌کنند، سیل‌ها را مکرّر می‌بینند، يك باران تند که می‌آید، آن قلّه دماوند است که فاصله پنج هزار و خرده‌ای متر سیل تولید می‌کند قلّه که بلند است، دامنه که زیاد است تا به دامنه بیاید، همه این خاک‌ها را می‌شوید و می‌شود سیل، هر کوهی سیل تولید نمی‌کند، فرمود من آن کوه بلندم که سیلِ علم تولید می‌کنم: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ» و هر کسی هم نمی‌تواند در مسیر سیل بایستد، سیل او را می‌برد، فرمود اینجا نیست، سیل تو را می‌برد، همّام و امثال همّام آن قدرت را ندارند که پای سخنرانی حضرت بشنوند و بی‌جان نشوند؛ لذا حضرت انکار کرد، او اصرار کرد تا اینکه این سیل آمد و همّام را بُرد، مدهوش شد و بیهوش شد و جانش هم تسلیم کرد. آن‌گاه حضرت فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ»، قسم به خدا من که اصرار می‌کردم که جواب او را ندهم و متّقین را توصیف نکنم، برای اینکه همین معنا را می‌ترسیدم، او نمی‌تواند پای این سیل بایستد، این حرف من سیل است و کسی که در برابر این سخن بایستد، او را می‌برد. من این خطر را احساس می‌کردم، بعد فرمود: «ثُمَّ قَالَ: أَمْ هَكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا»، آن‌گاه «فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ: فَمَا بِأَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»، کسی که نه حضرت را شناخت نه از سیل علم حضرت باخبر بود، عرض کرد که اگر موعظه چنین اثر می‌کند، پس چرا در شما اثر نکرد؟ او نمی‌داند که این سیل به برکت همان کوه آمده، این سیل قدرت ندارد آن کوه را ببرد. آن کوه را باید چیز دیگر که آتشفشانی است از بین ببرد، این سیل‌ها قدرت ندارند آن کوه را ببرند، این معنا را که نمی‌فهمید؛ اما اگر سؤالش، سؤال

۱. نهج البلاغة (للصبيح صالح)، خطبه ۱۹۳.

۲. نهج البلاغة (للصبيح صالح)، خطبه ۳.

استفهامی بود، حضرت توجیهش می‌کرد؛ ولی سؤال تَعَنَّتْ، سؤال اعتراض آمیز و بی‌ادبی بود، گفت پس چرا شما نگریدید؟ اگر موعظه اثر می‌کند. آن‌گاه «فَقَالَ (عليه السلام) وَيْحَكَ»، جوابی داد که او بفهمد: «إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعْدُوهُ وَ سَبَبًا لَا يَتَجَاوَزُهُ فَمَهْلًا لَا تُعَدُّ لِمِثْلِهَا»، تو دیگر از این حرف‌ها نزن! «فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ»، شیطان به زبان تو دمید حرف، حرف تو نیست، حرف شیطان است، صغرا را در اینجا بیان کرد، کبرا را در آن خطبه هفت بیان فرمود. اینکه فرمود شیطان به زبان اینها حرف می‌زند، شیطان به زبان اینها نگاه می‌کند؛ یعنی همان ابلیس معروفی که چند هزار سال عبادت کرد یا اینها مظاهر شیطنت هستند، اینها دست‌پروردگان شیطان هستند، اینها در مقام فعل شیطان هستند نه در مقام آن ذات ابلیسی، آن ابلیس سر جایش محفوظ است و اینها هم واقعاً شیطان هستند. اینکه فرمود: «ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ»،^۱ اینها واقعاً شیطان هستند نه مجازاً شیطان باشند.

حالا راهی هست که ثابت کند که چگونه انسان شیطان می‌شود؟ این بزرگان می‌گویند انسان نوع الأنواع نیست، نوع اخیر نیست، انسان نوع متوسط است، وقتی نوع الأنواع می‌شود، نوع اخیر می‌شود که بایستد؛ مادامی که در حرکت است، جلوی او باز است، چون جلوی او باز است، دیگر نمی‌تواند نوع الأنواع باشد؛ لذا گفتند این انسان که دیگران نوع اخیر می‌پنداشتند و نوع الأنواع می‌پنداشتند، این انسان نوع متوسط است و تحت الانسان چهار نوع رسمی است که هر کدام دارای آسمای فراوان هستند و انسانی که بالغ شده است، سر چهار راه ایستاده است، چهار راه حقیقی جدای از هم، یکی راه بهیمه شدن است که بشود: «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۲، که واقعاً می‌شود حیوان، لذا در قیامت به صورت حیوان‌های بهیمی منتشر می‌شود اگر در طرف شهوت حرکت کند. اگر در طرف غضب و خونریزی و آدم‌کشی و هیتلری و استالینی و لنینی حرکت کرد، واقعاً می‌شود «سَبْعًا ضَارِيًا»^۳؛ لذا این گروه به

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹؛ سوره فرقان، آیه ۴۴.

۳. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، نامه ۵۳.

صورت گرگ خون آشام محشور می‌شوند و اگر به صورت سیاست‌بازی‌های دغل و نیرنگ و خُدعه و فریب و نقشه و حيله و در این راه‌ها حرکت کرد، واقعاً می‌شود شیطان، ﴿ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ﴾ و اگر به صورت فرشته‌خویی حرکت کرده است، واقعاً می‌شود فرشته و از فرشته‌ها هم بالاتر می‌رود، انسان در درون خود می‌شود مَلَك، سرِ چهار راه ایستاده است و هر کدام از این راه‌ها را انتخاب کند ادامه می‌دهد، برای هر کدام هم اَسْمای فراوانی است، آن‌گاه معلوم می‌شود که دیگر انسان نوع الأنواع و نوع اخیر و امثال آن نیست و اینکه عده‌ای واقعاً در قیامت به صورت حیوان محشور می‌شوند نه یعنی قیافه و ریختشان حیوان است نه واقعاً حیوان هستند؛ منتها «انسانُ قِرَد» که این انسان نوع متوسط است، در آن نوع اخیر هم حل می‌شود «انسانُ سَبْع»، «انسانُ شیطان»، وقتی نوع متوسط شد، بر آن نوع بعدی هم حمل می‌شود، چون انسانی است که بهیمه شد از هر بهیمه‌ای هم بهیمه‌تر است، چون انسانی است که درنده شد، از هر درنده‌ای درنده‌تر است، زیرا آن درنده سرمایه درندگی او خیال و وهم است، دیگر علم و اندیشه‌ای ندارد که آنها را در راه درندگی پیاده کند و اما انسان عقل و هوش مصطلح دارد و همه این دست‌مایه‌های علمی را در راه درندگی پیاده می‌کند، يك وقت می‌بینید حلبچه مظلوم مسموم شده است این کار، کار يك گرگ که نیست، کار ده گرگ که نیست، کار انسانی است که گرگ شده است، انسانی است که «سَبْعاً ضَارِياً» شده است و امثال آن. قهراً انسانی هم که فرشته بشود از فرشته‌ها برتر می‌شود، معلّم فرشته‌ها خواهد شد. بنابراین چه در طرف درکات، چه در طرف درجات راه باز است، چنین نیست که راه بسته باشد يك، یا اگر گفته شد این شخص شیطان است؛ یعنی این همان ابلیسی است که چند هزار سال عبادت کرده است نه، این دست‌پرورده آن ابلیس است، از مظاهر آن ابلیس است و به نوبه خود شیطان است. این در مقام فعل ابلیس، «شیطان» این درباره درکات، درباره درجات هم وقتی گفته شد کسی که به قُرب نوافل برسد، چنین است که خدای سبحان سمع و بصر او

می‌شود، حق سمع و بصر او می‌شود؛ یعنی دست‌پرورده ذات اقدس الهی است که ﴿الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾^۱ معمولاً در کتاب‌های عقلی می‌گویند ارسطو معلّم اول است، فارابی معلّم ثانی، ولی در این کتاب‌های حکمای متأله می‌گویند غیر از ذات اقدس الهی، معلّم اول وجود مبارک رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است، معلّم ثانی وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ)، اینها را معلّم اول و ثانی می‌دانند که ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۲ دست‌پرورده‌های اینها به جایی می‌رسند که حق سبحانه و تعالی^۱ نه در مقام ذات که خارج از بحث است، نه در مقام صفات ذات که خارج از بحث است، بلکه در مقام فعل که آن را هم حق می‌گویند، وجود مطلق می‌گویند اصطلاحاً بر او هم اطلاق می‌کنند، در آن مقام ذات اقدس الهی سمع و بصر او می‌شود. وقتی سمع او شد، بصر او شد، عقل او شد، قوای تحریکی او شد، قوای ادراکی او شد، چیزی برای زید نمی‌ماند، «الحق سمعه، الحق بصره، الحق عقله، الحق فعله، الحق قیامه، الحق قعوده» و امثال آن، آن وقت همه شئون این را آن فعل حق اداره می‌کند قهراً تفاوت در این حمل‌ها بین موضوع و محمول در همان مفهوم است نه در مصداق.

نکته‌ای که در این خلال بحث باید در پرائنتز ذکر شود این است که يك قرب فرایضی است که در خلال آن خطبه‌ای که درباره خطبه هفتم هست آمده، يك وقت انسان به جایی می‌رسد که انسان می‌شود لسان حق این قرب فرایض است، این همان روایاتی است که مرحوم صدوق در توحید از حضرت امیر و امثال ایشان نقل کرده است که «أَنَا ... جَنْبُ اللَّهِ وَأَنَا يَدُ اللَّهِ»^۳ آن مقام بالاتر از این مقامی است که فعلاً ما داریم بحث می‌کنیم، ما در قرب نوافل بحث می‌کنیم که حق سبحانه و تعالی^۱ در مقام فعل بشود مجاری ادراکی و تحریکی ولی، این آغاز ولایت است.

۱. سوره الرحمن، آیات ۱ و ۲.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۹؛ سوره آل عمران، آیه ۱۶۴؛ سوره جمعه، آیه ۲.

۳. التوحید (للسدوق)، ص ۱۶۴.

آن قُرب فرایض که در همین روایات به عنوان مقام برتر یاد شده است، آن است که این عبد صالح سالک بشود «لسان الله» سخنگو «الله» باشد به لسان این عبد، اما الآن سخن در این است که سخنگو خود عبد است به «لسان الله»، این قرب نوافل است که با آن قرب فرایض خیلی فرق دارد، حالا این پُرانتز بسته بشود.

این روایت را که دیروز از آن باب هفده از ابواب اعداد صلات و سائل خواندیم، چون ایشان از مرحوم کلینی نقل کردند، مرحوم کلینی این را در کتاب ایمان و کفر یعنی جلد دوم اصول کافی بابی است، به عنوان «بَابُ مَنْ آذَى الْمُسْلِمِينَ وَ احْتَقَرَهُمْ» آن باب نقل می‌کند، سرش این است که این حدیث، حدیث قدسی است و چندین جمله دارد، بخشی از آن جمله‌ها مربوط به این است که «مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ»^۴ اگر کسی ولیّی از اولیای مرا اهانت کرده است، علناً به جنگ من آمده است. اینها مشخص می‌کند که در چه مقامی است. آنجایی هم که خدای سبحان به موسای کلیم (عَلَيْهِ السَّلَام) می‌فرماید من که مریض شدم، چرا عیادت نمی‌کردی، مشخص می‌شود که در کدام رشته سخن می‌گویند، چرا به عیادت من نیامدی، معلوم می‌شود که این از کدام مقام سخن می‌گوید. اگر آن مریض کسی است که خدای سبحان به موسی می‌فرماید من مریض شدم، چرا به عیادت من نیامدی، اگر آن مریض بگوید «أنا الحق»؛ یعنی «أنا ذات الحق»، «أنا وصف الحق» یا «أنا فعل الحق»، اگر این حرف‌ها و این مبانی، معیارهای مشخص بشود، انسان دیگر نیازی به آن تکلیف‌ها ندارد؛ منتها باید این اصطلاحات را چون هر کاری به هر حال برای خود اصطلاحی دارد و این مشترکات لفظی را هر دو را بداند. این حدیث از آن احادیث مُتَقَنی است که نوع حکمای ما در این زمینه یا رساله نوشتند یا در عنوان کتابشان از این حدیث سخنی به میان آوردند و شرح کردند و اینها.

۴. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۳۵۲.

مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) در این مرآت العقول چندین وجه برای این حدیث ذکر می‌کنند، اول که این حدیث را ذکر کردند، می‌فرمایند این حدیث، حدیث هشتم این باب است؛ مرآت العقول طبع جدید، جلد دهم صفحه ۳۸۳، در زمینه این حدیث بحث می‌کند می‌فرماید این حدیث صحیح است «فالحديث صحيح»، بعد از مرحوم شیخ بهایی نقل می‌کند، می‌فرماید: «و قال الشيخ البهائي برد الله مضجعه هذا الحديث صحيح السند و هو من الأحاديث المشهورة بين الخاصة و العامة، و قد روه في صحاحهم بأدنى تغيير»، این روایت از روایات معتبره و صحیح‌های است که فریقین نقل کردند، چون مربوط به معراج است. روایت‌های معراجی يك سبك دیگر و طعم دیگری دارد، «هكذا قال رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)» که چون امام باقر می‌فرماید: «لَمَّا أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ»^۵ این در معراج به حضرت گفته شده است: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ: مَنْ عَادَى لِي وَلِيًا فَقَدْ أَدْنَتْهُ بِالْحَرْبِ وَ مَا يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدِ بَشِيءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ» که این می‌شود قرب فرایض و بالاتر از قرب نوافل است که فعلاً در قرب فرایض بحث نیست: «و ما يزال عبدی يتقرب إلى بالنوافل حتى أحبه فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و يده التي يبطش بها و رجله التي يمشي بها»، همه شئون این را فعل حق اداره می‌کند؛ وجوداً، صفأً و فعلاً فعل حق است: «إِنْ سَأَلْنِي لِأَعْطِيْتَهُ وَ إِنْ اسْتَعَاذَنِي لِأُعِيزَنَّهُ» آن‌گاه «و ما ترددت»، این حدیث ذیلی هم دارد که خدا می‌فرماید، من در قبض روح هیچ کسی متردد نشدم به آن اندازه‌ای که در قبض روح مؤمن مرددم، او نمی‌خواهد بیاید، من می‌خواهم ببرم، او می‌خواهد بماند که بیشتر عبادت کند، بیشتر مشکلات را تحمل کند، من می‌خواهم او را به سوی خود ببرم، این تردد برای مقام فعل است، وگرنه برای مقام ذات اقدس الهی که جا برای تردد نیست. این ذیل هم که مسئله تردد هست، نوعاً حکما یا رساله‌ای جدا در این زمینه نوشتند یا در کتاب‌ها بحث جداگانه‌ای در این زمینه کردند. این سخن مرحوم شیخ بهایی است.

۵. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۳۵۲.

مرحوم مجلسی (رَضَوَانِ اللّٰهُ عَلَیْهِ) چندتا مطلب از کلمات بزرگان را ذکر می‌کنند، حرف بعضی عارفین را نقل می‌کنند، حرف بعضی را می‌پذیرند بعضی‌ها را نمی‌پذیرند، مقدّماتاً مطلبی دارند می‌فرمایند به این حرف بعضی صوفیه و اتحادیه و حلولیه و ملاحده تمسّک کردند که اینها از باطن عبارات باخبر نیستند، عقل همه عقول استحاله اتحاد را، استحاله حلول را، استحاله فرو رفتگی «مع المازجه» را منع می‌کند، اینها را این همان است که خود حکما فرمودند قلندران و صوفیانی که دست از دور بر مسایل عقلی دارند، بین مقام ذات و مقام صفت ذات که از يك طرف و مقام فعل که در طرف سوم است، اینها فرق نگذاشتند. آن‌گاه وجوهی ذکر می‌کند: اولین وجهی که ذکر می‌کند از مرحوم شیخ بهایی است؛ منتها يك مقدار نسبت به مرحوم شیخ بهایی کم لطفی می‌کند که «ضرب الحبيب ذیب»، ما را نرسد که درباره این دو بزرگوار سخن بگوییم؛ اما مرحوم مجلسی می‌فرماید این عظمتی که مرحوم شیخ بهایی درباره این سلسله حرف‌ها دارد، صدر حرف‌های او - معاذ الله - مداهنه است. می‌فرماید: «الأول: ما ذكره الشيخ البهائي قدس سره و إن داهن في أول كلامه»، گرچه شیخ بهایی در اول حرفش مداهنه کرده است. مرحوم مجلسی به خودش اجازه می‌دهد که به شیخ بهایی اسناد مداهنه بدهد؛ اما ما که بعد از معصومین چشم امیدمان به امثال شیخ بهایی است، دیگر واقع برایمان مقدور نیست که بگوییم شیخ بهایی ملاحظه‌کاری کرده، مداهنه‌کاری کرده.

آن حرفی که مرحوم شیخ بهایی دارد و مرحوم مجلسی می‌فرماید این مداهنه است، این است که فرمود: «قال: لأصحاب القلوب في هذا المقام كلمات سنّية و إشارات سرّية و تلويحات ذوقية تعطر مشام الأرواح»، مرحوم شیخ بهایی می‌فرماید که صاحب دلان در شرح این حدیث حرفهایی دارند روح پرور شامه انسان را معطر می‌کند، «و تحیی رمیم الأشباح لا یهتدی إلى معناها و لا یطلع علی مغراها إلا من أتعّب بدنه فی الرياضات و عنی نفسه بالمجاهدات حتی ذاق مشربهم و عرف مطلبهم و أما من لم یفهم تلك الرموز و لم یهتد إلى هاتيك الكنوز لعكوفه علی المحظوظ الدنّیه و انهماکه فی اللذات البدنیه فهو عند سماع تلك الكلمات علی خطر عظیم من التردی فی غیاهب الإلحاد و

الوقوف في مهاوى الحلول و الاتحاد تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و نحن نتكلم في هذا المقام بما يسهل تناوله على الأفهام»، این را مرحوم شیخ بهایی در صدر ذکر می‌کند، بعد وجهی برای این ذکر می‌کند. همان شعرهایی هم که در بعضی از کتاب‌ها هست، مرحوم شیخ بهایی همین شعرها را،

جنونی فيك لا يخفى *** و ناري منك لا تخبو

نقل می‌کند.

وجه دوم هم مرحوم مجلسی نقل می‌کند، سوم هم نقل می‌کند تا می‌رسد به پنجم. می‌فرماید وجه پنجم آن است که برای من در بعضی از مقامات ظاهر شده است، آن هم معنای خوبی است که انسان اگر به وسیله نوافل متقرب شود، دارای سمع و بصر می‌شود، دیگران ﴿صُمُّ بَكْمٌ عُمَى﴾ هستند و اینها دارای چشم هستند، دارای گوش هستند و دارای دهن هستند، عده‌ای دهن بسته‌اند، عده‌ای چشم بسته‌اند: ﴿صُمُّ بَكْمٌ عُمَى فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۶؛ اما اینها دارای چشم می‌شوند، دارای گوش می‌شوند، اسرار را می‌فهمند. این حرف، حرف خوبی است؛ اما حدیث می‌گوید خدا می‌فرماید من چشم او می‌شوم، اینها فاصله‌شان خیلی است. مطلب، مطلب لطیفی است که مرحوم مجلسی می‌فرماید؛ اما این معنای اینکه عده‌ای دارای چشم و گوش هستند، عده‌ای دارای چشم و گوش نیستند، چشم دل عده‌ای باز می‌شود؛ اما این غیر از آن است که خدا بفرماید من چشم عده‌ای هستم، من گوش عده‌ای هستم.

این مطلب را که ذکر کردند آن وقت نوبت به ششم می‌رسد. ششمی را خود مرحوم مجلسی می‌فرماید: «السادس: ما هو أرفع و أوقع و أحلى و أدق و ألطف و أخفى مما مضى»، این وجه ششم رفیع‌تر، دل‌انگیزتر، زیباتر، شیرین‌تر، دقیق‌تر، لطیف‌تر و از گذشته‌ها پنهان‌تر است و آن این است که وقتی عارف از همه شهوات خود خالی شد، چیزی نخواست، آن‌گاه ذات اقدس الهی کارگردان او می‌شود، همان مقام فعل است. وقتی انسان به مقام تسلیم رسید؛ یعنی

۶. سوره بقره، آیه ۱۷۱.

واقعاً چیزی نخواست، آن وقت همه کارهای او را خدا اداره می‌کند، تمام او را خدا اداره می‌کند، وقتی انسان خود ساکت شد، پیشنهادی نداد، نه تنها به مقام رضا رسید که بگوید «پسندم آنچه را جانان»،^۷ این هنوز نیمه‌راه است به مقام تسلیم برسد، مقام رضا آن است که هر چه خدا کرد من می‌پسندم، پس من هستم و پسندی هم هست، هنوز در راه است: اما اگر بگوید که «ترکت الخلق طراً فی هواکا»،^۸ این شعرها را بعد از حضرت سیدالشهدا (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) گفتند منتها بعد مرحوم سید حیدر آملی که از آن عارفان نامدار شیعه است و مکرّر در مکرّر می‌گوید فقط يك فرقه اهل نجات هستند و آن شیعه اثنی عشریه است سراسر از تشیع و اینکه نجات فقط برای این فرقه است نام می‌برد، ایشان دارند که این شعر را دیگران گفتند، بعد البته به حضرت سیدالشهدا (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) نسبت داده شد اینکه تا انسان به جایی نرسد که بگوید «ترکت الخلق طراً» دیگر نمی‌تواند بگوید «فی هواکا»، از آن به بعد دیگر مقام تسلیم است، مقام تسلیم که رسید، می‌بیند دیگری دارد او را اداره می‌کند، این هم که مرحوم مجلسی می‌فرماید لطیف‌تر از گذشته است، همین است اگر کسی به جایی برسد که «و فوض جميع أموره إليه و سلم و رضی بكل ما قضی ربه علیه یصیر الرب سبحانه متصرفاً فی عقله و قلبه و قواه و یدبر أموره علی ما یجبه و یرضاه فیرید الأشياء بمشیة مولاه» بعد «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ»،^۹ را هم به عنوان يك روایت نقل می‌کند، بعد می‌فرماید در جوارح او هم خدا اثر می‌گذارد؛ چه در مسئله دفع، نظیر ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾،^{۱۰} چه در مسئله جزم، نظیر ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾،^{۱۱} «فلذلك صارت طاعتهم طاعة الله و معصيتهم معصية الله»،

۷. دوبیتی‌های باباطاهر، دوبیتی شماره ۲۸؛ «یکی درد و یکی درمان پسندد*** یکی وصل و یکی هجران پسندد».

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد».

۸. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج ۱۳، ص ۳۴۰؛ «ترکت الخلق طراً فی هواکا*** و أیتمت العیال لکی أراکا».

۹. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۹، ص ۳۸۳.

۱۰. سوره انفال، آیه ۱۷.

۱۱. سوره فتح، آیه ۱۰.

همه را می‌بینید در همین مدار و محور فعل است، آن‌گاه بعد می‌فرماید: «و قریب منه ما ذکره الحكماء»، آن‌گاه بعد حرف صاحب شجره‌الهیة را نقل می‌کند، بعد می‌فرماید آنچه که ما گفتیم آنسب و اوفق است.

نظر شریف مرحوم مجلسی این است که بعضی از این حرف‌ها با ظواهر مثلاً روایات موافق نیست. در حالی که وقتی این حرف‌ها مشخص شد با ظواهر آن موافق هست. بعد حرف مرحوم خواجه نصیر را نقل می‌کند، مرحوم خواجه در نط نهم / اشارات که «مقامات العارفین» است، در فصل نوزدهم از نط نهم / اشارات و تنبیهاات همین بیانات را دارد که انسان اگر از خود منقطع شد، به جایی می‌رسد که «فصار الحقّ حينئذٍ بصره الَّذی يُبصر به و سَمعه الَّذی به یسمع و قدرته الّتی بها یفعل»؛ منتها خواجه «تبعاً لمرحوم الشیخ» عرفان را برهانی کردند که چطور می‌شود، اولاً مسئله زهد را، مسئله عبادت را، اینها را در آن درجات اولیه سیر و سلوک دانستند. فرمودند آن کسی که به دنبال ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^{۱۲} می‌گردد، او فقط به ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ می‌رسد، این فقط تا ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ﴾ می‌رسد همین اما ﴿عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ﴾^{۱۳} راه ندارد. عارف هم زاهد است هم عابد برای اینکه از ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ﴾، بگذرد به ﴿عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ﴾ برسد.

اگر کسی به مرحله اول رسید دومی را ندارد؛ اما کسی به مقام دوم رسید، یقیناً اولین را هم دارد؛ لذا دیگر «واو» نیاورد، فرمود اینها اندرون بیرون هستند، نفرمود «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ وَ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ». اینها تو در توی هم هستند، محیط و محاط هم هستند، اندرون و بیرون هستند. این بیرونی برای متقینی هستند که به هر حال در حد زهد عبادت زندگی کردند، آنهایی که وارسته‌تر از متقیان زاهدان و عابدانه بودند، هم اندرون را دارند هم بیرون را، این فرمایشات مرحوم خواجه در فصل نوزدهم از نط نهم مقامات العارفین / اشارات و تنبیهاات است که مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) اینجا طرح می‌کنند بعد حرف‌های بعضی از محققین را هم ذکر می‌کند و مسئله را ختم

۱۲. سوره بقره، آیه ۲۵؛ سوره آل عمران، آیات ۱۵ و ۱۳۶.

۱۳. سوره قمر، آیه ۵۵.

می‌کنند که جمعاً البته کتاب خوبی است. نوع آن فرمایشاتی که مرحوم مجلسی دارند به نام بعض المحققین و اینها همان مرحوم صدرالمتألهین است یا شاگردان مرحوم صدرالمتألهین و امثال آنها.

بنابراین آن وقت مشخص می‌شود که مرز انسان یا فرشته‌ها تا کجاست و چه چیزی حق است و حق هم بر چند معنا اطلاق می‌شود؛ هم دین خدا حق است، هم وحی خدا حق است و هم ذات اقدس الهی حق است. آن وقت این هویت از آن ذات حکایت می‌کند که «هو»، «الله»، هم که اسم ذات است: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾، صفت ذات است که اینجا منطقه ممنوعه است، احدی راه ندارد. از آن به بعد ﴿الْمَلِكُ﴾، بودن، ﴿السَّلَامُ﴾، بودن، ﴿الْمُؤْمِنُ﴾، الهمین العزیز الجبار المتکبر، بودن چنین است. خدا جبار است، در این دعاها «جوشن کبیر» هم می‌خوانیم «یا جابر العظم الکسیر»^۱ و مانند آن؛ یعنی خدا هر شکسته‌ای را جبران می‌کند. کسی خیال می‌کند که استخوان دست کسی که شکست آن شکسته‌بند بسته است، در حالی که شکسته‌بند این استخوان‌هایی که متصل بود، الآن جدا شد، تلاش و کوشش کرد اینها را کنار هم جمع کرد نه وصل کرد. آن که جوشکاری می‌کند و لحیم‌کاری می‌کند، این دوتا را یکی می‌کند، او را می‌گویند «جابر العظم الکسیر»، «یا جابر العظم الکسیر» و مانند آن. آن که هر نقصی را جبران می‌کند، ذات اقدس الهی است. جبروت هم که می‌گویند به این مناسبت است، ذات اقدس الهی جبار به این معناست.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»